

شهر ما را بگیرید!

آنوقت می‌بینی همه‌ی
کوچه‌های شهرت را دوست
داری.

حتی کوچه‌ها و خیابان‌های
فقیرترین محله‌های شهر را که
چاله‌چوله‌هایش با کمترین باران پر
میشود از آب.

حتی جنازه‌ی درخت‌های خشکی
که در حسرت سبز شدن یک برگ،
مرده‌اند.

... میبینی!

حاضر نیستی حتی یک نفر از آدم‌های شهرت را از
دست بدهی. حتی مردم آزارهایی که روزی خودت طلب
می‌کردی منقرض شدن نسلشان را.

حاضر نیستی یک مو از سرشان کم شود... برای چه؟

این‌ها را فقط فکر می‌کنی...

فکر می‌کنی به چیزهایی که مثلش حدود سی سال
پیش در زمینی گرم، یک فکر نبود، واقعیت بود...

خرمشهر پنجاه و نه بود.

آنجا صبح شد، همه شنیدند صدای داد و فریاد را: «دارند
شهر را می‌گیرند»

داشتند شهر را می‌گرفتند... شهر را با همه‌ی خاطره‌ای
که مردمانش از آنجا داشتند... که پیرهای جوانی خود را
آنجا توی کوچه پس کوچه‌ها خاک کرده بودند و جوان‌ها
آینده‌شان را آنجا نقاشی.

خرمشهر را گرفتند... اما مردمانی بودند که نمی‌خواستند
شهر را از دست بدهند. ماندند و خواستند با خون بدنشان
هم نشان بدهند که زمین شهرشان چقدر دوست داشتی
است... ماندند. جنگیدند.

دو سال گذشت، سال شصت و یک.

شهر را پس گرفتند. خاطراتشان را، کوچه‌هایشان را،
درخت‌هایشان را، مدرسه و بیمارستان و مسجد جامعشان
را، پس گرفتند شهر را... خرمشهر را.

و حالا می‌دانی داری به چه فکر می‌کنی... فکر نیست،
انگار آرزوییست. آرزویی از سر ناچاری...

آرزو می‌کنی کاش صبح از خواب بیدار شوی و کسی داد
بزند: «دارند شهرتان را می‌گیرند»

دوست داری ببیند شهرت را بگیرند مثل خرمشهر!
تا آنوقت برای به‌دست آوردن دوباره‌اش جانت را
بدهی...

تا همه‌ی آدم‌های شهرت را دوست داشته باشی...

تا دیگر حتی به نامردترین آدمش با نفرت نگاه نکنی...
و دریغ نکنی پول خرده‌ای را از گداهای پولدارش...

تا هیچ وقت به چاله چوله‌ها و خیابان‌های کج و معوجش
فحش ندهی...

انگار باید برای داشته‌هایت بجنگی که قدرشان را بدانی.
مثل آدم‌های خرمشهر. مثل سال شصت و یک. مثل آنها
که روی گنبد مسجد جامعشان فریاد می‌زدند و شکر
می‌کردند خدا را به خاطر دوباره داشتن شهرشان...

همه‌ی اینها را فقط فکر میکنم.

فقط فکر میکنم که صبح فردا بعد از اینکه

چشم‌هایم را از خواب هشت ساعت آزاد کردم و پتو را
از روی هیکلیم جمع و جور، یک جمله و فقط یک جمله
بشنوم:

... دارند شهرتان را می‌گیرند!

فکر میکنم این جمله را کسی داد زده و من شنیده‌ام.
که شهرمان را دارند می‌گیرند. اینکه چه کسی و برای
چه مهم نیست. فقط میشنوم دارند شهرمان را می‌گیرند.
دارند می‌دزدند کوچه‌هایش را. خیابان‌هایش را. مسجدها
و مغازه‌هایش را. دارند شهرمان را با همه‌ی آدم‌هایش به
غارت می‌برند.

خانه‌ی آقا رضا را با شیشه‌ی شکسته‌اش. همان شیشه‌ای
که تو با توپ زدی داغانش کردی. نه تنها خانه‌اش که خود
آقا رضا را هم دارند می‌دزدند و سیلی محکمی که زد توی
گوشت را هم.

بساط پیرمرد دست فروش سر کوچه را که همه‌ی
جنس‌هایش دویست تومان گرانتر است از هر جای
دیگری، آنها خواهند برد؛ حتی کاسه‌ی مسی پیرزنی را
که یک روز در میان میشنید زیر پل تا پول خرده‌ای ته
جیبیت را بگیرد.

و هر چقدر مسیر فکرات جلوتر می‌رود می‌بینی همه‌ی
آدم‌های شهرت را از دست خواهی داد.

دختر هشت سال‌های که دعا و زیارت‌نامه می‌فروشد،
سرهنگ خوش‌رویی که توی اداره‌ی گذرنامه کار میکند،
حاج ممد، آمیوه‌فروشی که هر بار تو را می‌بیند به زور
می‌خواهد به یک لیوان شیرموز مهمانت کند، همه‌ی
آدم‌هایی که بی‌هدف توی خیابان راه می‌روند. همان‌ها
که تا دیروز بهشان می‌گفتی بیکارهای خیابانی، آدم‌های
معتاد و دزد، راننده‌های با‌مرام که خورده‌ترین باقیمانده
پولت را پس می‌دهند و حتی راننده‌هایی که به هر بهانه‌ای
کرایه‌شان را سه برابر می‌کنند، باقالی فروش‌های زمستان
که حاضر نیستند کمی بیشتر سر که روی ظرف باقالیت
بریزند، دخترهای محتاج نگاهی که برای تو خود را رنگ
می‌کنند و پسرهای محتاج‌تری که نگاه خود را به اسارت
آن رنگ‌ها می‌برند...

فکرم را که رها کنم به اندازه‌ی تمام سنگ ریزه‌هایی که
یک سیل با خودش می‌آورد حرف دارد برای گفتن...

نمی‌خواهم رهایش کنم.

اما تا بشنوی شهرت را می‌خواهند به غارت ببرند، چه
بخواهی چه نخواهی اینها می‌آیند جلوی چشم‌هایت و
آنوقت...

جلال آل احمد در عبارت گویای
خود درباره‌ی بر دار رفتن شیخ
فضل... نوری توسط روشنفکران،
می‌نویسد:

«من نعل آن بزرگوار را بر سر
دار همچون پرچمی می‌دانم که به
علامت استیلای غرب‌زدگی پس از
دویست سال کشمکش بر بام سرای
این مملکت برافراشته شد.»

روشنفکران باگرایش‌های شدید
ملی‌گرای، به دلیل تاثیرپذیری از
منابع فرهنگی و تاریخی غرب عمیقاً
بر این باور بودند که تنها راه ممکن
برای پیشرفت ایران، رهانیدن کشور
از قید مذهب و تسلیم مطلق شدن
به اروپا و اخذ آداب، رسوم، تربیت،
علوم، صنایع، زندگی و کل اوضاع
فرنگستان بدون هیچ استثناء بود. به
سخن دیگر ایران باید ظاهراً و باطناً،
جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس.
مهم‌ترین پیامد دیدگاه‌های ارائه
شده از سوی روشنفکران در این
مرحله تاسیس سلسله پهلوی توسط
رضاخان و دیکتاتوری شانزده ساله
وی در ایران بود. استبداد استعماری
رضاخان، چیزی جز بسیج روشنفکران
برای اتمام و تکمیل کاری که در
مشروطه آغاز کردند؛ یعنی محو
آثار دیانت و مذهب نبود. رضاخان
که در هنگام قدرت گرفتن حتی
سواد خواندن و نوشتن نداشت، فقط
پوششی بود که این مجموعه با
همراهی انگلستان از آن برای اجرای
مقاصد خود استفاده می‌کردند.

روشنفکران علی‌رغم همه‌ی
جناح‌بندی‌ها و اختلافاتی که در بین
آنها بود، در دوران رضاخان بیشترین
همراهی و همکاری را با او داشتند؛
برخی از آنها، چون مشیرالدوله و
مصدق السلطنه در روزهای آغازین
قدرت رضاخان به عنوان هیئت
مشاوره به طور مرتب با او جلسه و
گفت و گو داشتند و برخی دیگر چون
اسکندرمیرزا، تقی‌زاده، داور و فروغی
در کابینه‌ی رضاخان، از مهره‌های



خرداد ۱۳۴۸

روایتی تحلیلی از
قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲
تابه امروز

■ محمدعلی روزبهانی

اصلی و گردانندگان سیاست رضاخان بودند. ننگین‌ترین قراردادی که در دوران رضاخان بسته شد، قرارداد نفت (۱۳۱۲.ش) بود که به دست تقی‌زاده امضاء شد. بعدها تقی‌زاده اقرار کرد که در هنگام امضای قرارداد آلت دست دولت انگلستان بوده است. ذکاءالملک فروغی در اول و آخر و وسط کابینه‌های رضاخان حضور دارد، او همان کسی است که واقعه‌ی مسجد گوهرشاد در کابینه دوم او اتفاق افتاد.

نقطه عطف تاریخ معاصر ایران را در میان این همه نابسامانی و دین‌زدایی، باید در تاسیس حوزه علمیه قم جستجو کرد. ورود آیت‌الله حائری به قم و تاسیس حوزه‌ی علمیه، تقریباً همزمان با کودتای سید ضیاء و به قدرت رسیدن رضاخان بود و این خود از شگفتی‌های تاریخ است؛ یعنی درست همان زمان که پایه‌های یک اقتدار و هجوم بزرگ نسبت به مذهب در ایران شکل می‌گرفت، بذرهاى اندیشه و تفکری که رسالت مقاومت را باید به دوش می‌کشید، در زمینی که خالی از زرع و آبادانی بود، به کشت می‌نشیند.

حوزه‌ی علمیه‌ی قم با قدرت یافتن خود، توانست در سال‌های بعد از فرار رضاخان، مرجعیت را بار دیگر به ایران منتقل کند و با گسترش و توسعه‌ی خود عناصر و کادربهای فرهنگی مناسبی را پرورش دهد که کم و بیش توان کنترل و اداره‌ی یک حرکت اجتماعی وسیع را دارا باشند. بدون شک نیروی مذهبی تا این کمبود را جبران نمی‌کرد، هر حرکت گسترده‌ی اجتماعی که با توجه به بعد مردمی آن ایجاد می‌شد، به گواهی حوادث مشروطیت، علی‌رغم پیروزی‌های نخستین، درازمدت به نیروهای غیردینی سپرده می‌شد. با تمرکز مرجعیت در شخص واحد در زمان آیت‌الله بروجردی، انتقال مرجعیت از نجف به ایران و توسعه کمی و کیفی حوزه علمیه قم انجام می‌شود و شبکه ارتباطی قم با سایر نقاط کشور توسعه می‌یابد. با رحلت آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ رژیم با خیال حذف قدرت دین برای اجرای سیاست‌هایی که وجود ایشان مانع آن شمرده می‌شد، هجوم نوینی را آغاز می‌کند. مقاومت مرجعیت شیعه در برابر سیاست‌های شاه که با حضور امام خمینی(ره) در سطح رهبری سیاسی نیروی مذهبی همراه بود، در نهایت به بسیج مردمی و حرکت خونین پانزده خرداد و شهادت عده کثیری از مردم انجامید.

امام خمینی در عصر عاشورای سال ۴۲ سخنرانی

شدیداللعن خود را ایراد نمود و در آن دستگاه حاکمه و رژیم صهیونیستی را زیر سؤال برد و آنها را به به نحوی غارت‌کننده و مفت‌خور قلمداد کرد و اعمال و رفتار شاه را ناشی از وابستگی وی دانست. به دنبال سخنرانی شدید و تند امام علیه شاه و اسرائیل در جمع هزاران نفر در مدرسه فیضیه، بامداد ۱۵ خرداد نیروهای رژیم شاه به منزل ایشان در قم حمله بردند و بعد از دستگیری، ایشان را به تهران منتقل نمودند. همزمان با دستگیری امام، علمای دیگری از شهرهای مختلف همچون آیت‌الله بهاءالدین محلاتی و آیت‌الله حسن قمی دستگیر شدند. در پی بازداشت امام، در قم و تهران و سایر شهرها درگیری و تظاهرات برپا شد و رژیم با شقاوت هر چه تمام به سرکوب مردم پرداخت و قیام ۱۵ خرداد با شدت سرکوب شد.

حرکت مذهبی سال ۴۲، از جهت سیاسی در چارچوب سیاست‌های مرسوم روشنفکران نمی‌گنجید؛ زیرا گروه‌های سیاسی موجود در طی سال‌های گذشته، علاوه بر آن که حرکت سیاسی مذهب را به عنوان رقیب خود به حساب می‌آوردند، در چارچوب مبارزه‌ی قانونی، سیاست صبر و انتظار را دنبال می‌کردند و اینک، بعد از فضای جدیدی که در سال ۱۳۴۰ ایجاد شده بود، انتظار را تمام شده تلقی می‌کردند. خصلت دینی نهضت امام‌خمینی و جهت‌گیری صریح آن، دو عامل عمده‌ی بی‌توجهی آنها نسبت به این حرکت بود. شدت و تندی حرکت امام که با برخورداری از حرکت بی‌نظیر مردم، موج عظیمی را ایجاد کرده بود و خشونت دربار را نیز به دنبال داشت، ابتدا مورد انتقاد مشترک تمام گروه‌های روشنفکر قرار گرفت. از طرف دیگر موقعیت جدیدی که استبداد برای مقابله با حرکت گسترده‌ی مردمی پیدا کرده بود، علی‌رغم موقعیتی که در سرکوب حرکت داشت، جاذبه‌ی شیوه‌های سیاسی گذشته را از بین برد؛ بنابراین اصرار رهبران دهه‌ی گذشته برای ادامه‌ی خط مشی سیاسی سابق به انزوای سیاسی آنها دامن می‌زد. حرکت سال ۴۲ با نشان دادن قدرت مذهب و شعارهایی که به مراتب از شعارهایی که در فضای روشنفکری جریان داشت، قوی‌تر بود روشنفکران را که از صدر مشروطه چشم دیدار مذهب را نداشتند، ناگزیر از توجه به مذهب کرد. روشنفکران پس از گذراندن یک دهه استبداد که نفس‌ها را حبس کرده بود و مشاهده‌ی ضعف توان مردمی خود، اینک حرکت عظیمی را مشاهده می‌کردند که با گسیل بی‌سابقه‌ی مردم، دل و جان آنها را به صحنه‌ی مبارزه می‌کشاند.

بخشی از روشنفکران با حفظ مواضع پیشین خود، با ارتجاعی قلمداد کردن حرکت موجود با استبداد هم‌صدا شدند؛ ولی این عمل نمی‌توانست مانع توجه و نگاهی باشد که گریزی از آن نبود. نگاه روشنفکران به مذهب، موج اجتماعی جدیدی را ایجاد کرد که از آن به تجددگرایی دینی یا نوگرایی و روشنفکری دینی یاد می‌شود که به علت سطحی بودن ورود آن‌ها به مباحث دینی و نگاه غربی حاکم بر جریانات روشنفکری، خود این بازگشت زمینه انحراف و التقاط شد، در حالی که می‌توانست زمینه‌ی یک بازگشت امیدبخش باشد.

قیام ۱۵ خرداد هم در تشخیص دشمن و هم در شیوه مبارزه در تاریخ معاصر ایران ممتاز و بی‌مانند است. در حالی که گروه‌های دیگر از اندیشه‌های

التقاطی و ایدئولوژی‌های شرقی و غربی برای مبارزه استفاده می‌کردند و در مبارزه با استبداد پهلوی، استعمار را از یاد می‌بردند، حضرت امام‌خمینی در حرکتی واحد هر دو عامل عقب‌ماندگی ایران را با هم نشانه گرفت. او هرگز استبداد حاکم را جدا از استعمار خارجی نمی‌دانست. از طرفی شیوه مبارزه امام مبتنی بر اسلام ناب محمدی(ص) بود و رهبری نهضت، در دست مرجعی بود که خود اسلام‌شناسی بی‌بدیل و مجتهدی یگانه بود. با پیروزی نهضتی که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شده بود در بهمن ۱۳۵۷، استعمار حامی پهلوی، به دشمنی مضاعف با انقلاب اسلامی روی آورد و با انواع شیوه‌های نظامی، سیاسی و فرهنگی به مقابله با آن پرداخت. بار دیگر جریان روشنفکری وابسته قد علم کرد و با سلاح اندیشه‌ها و فلسفه‌های غربی به مبارزه با ارزش‌های انقلاب اسلامی روی آورد و کوشید تا انقلاب را از درون استتلا کند. با نگاهی اجمالی به جریان‌ها، شعارها و صف‌آرایی‌های سیاسی در دهه‌های مختلف انقلاب، این جریان انحرافی را با اندکی دقت می‌توان مشاهده کرد. بررسی تحلیلی تاریخ معاصر ایران و ریشه‌یابی واقعی چون شکست مشروطیت، استبداد رضاخانی، کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی شدن نفت می‌تواند راه‌گشای خوبی برای عبور از تنگه‌های حساس سیاسی و فرهنگی نظام باشد. در حالی که در چهل و ششمین پاسداشت قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و در سال ۱۳۸۸ به سر می‌بریم، برخی نظرات سیاسی و اندیشه‌ها همچنان رنگ و بوی همان جریانات روشنفکری را دارند، به طوری که به نظر می‌رسد جریان روشنفکری، همچنان به کارساز بودن ارزش‌های اسلام ناب محمدی که حضرت امام خمینی(ره) احیاگر آن در قرن حاضر بودند، اعتقادی ندارند و از بکار بردن ادبیات واژگانی انقلاب اسلامی عار دارند. همان است که مقام معظم رهبری می‌فرماید: «ما متأسفانه در برخی از اوقات گذشته، می‌دیدیم که بعضی از کسانی که مرتبط با مسئولین بودند یا حتی خودشان مسئول یک بخشی بودند، کانه از گفتمان انقلاب در مقابل دیگران شرمندماند و خجالت می‌کشند که حقایق انقلاب را بر زبان جاری کنند یا آنها را پی‌گیری کنند یا به آنها اهمیت بدهند! این برای یک جامعه خیلی بالای بزرگی است؛ این را شما ندانید.»

به وضوح می‌توان این صف‌آرایی را در گفتمان کاندیداهای این دوره ریاست جمهوری مشاهده کرد و گفتمان انقلاب اسلامی و امام خمینی(ره) و ولایت‌پذیری را از گفتمان روشنفکری و غرب‌گرایی، تخریب و قدرت‌طلبی و انفعال در برابر بیگانه تشخیص داد.

■ مقام معظم رهبری ۸۷/۶/۲ در دیدار رئیس‌جمهور و اعضای هیئت دولت

